

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

داکتر محمد فراگوزلو

۱۲ فیبروری ۲۰۱۸

## سرمایه داری دولتی شوروی!

۱۹. نقد دولت رفاه



داکتر محمد فراگوزلو



در آمد. مدتی این مثنوی تأخیر شد. تصمیم نگارنده به منظور نقد سرمایه داری دولتی بر محور نقد ساز و کارهای این شیوه اجتماعی تولید در اقتصاد سیاسی سرمایه داری شوروی؛ منطبق بر یک ضرورت واقعی و مادی بوده است که به طور مشخص در برهه خاصی صورت بسته که روابط بین الملل پس از عروج فدراسیون روسیه و نقش آفرینی آن در تحولات جهانی به دوران دو قطبی جنگ سرد بازگشته است. با این تفاوت که در برهه پیشین جنگ سرد قطب "شر کم تر" به دلیل حمل عنوان "سوسیالیسم" لاجرم گاه و بیگاه رویکردی "مثبت و مترقی" را پیش می برد، حال آن که در صف بندی های کنونی دو قطب اصلی سرمایه داری جهانی – با احتساب چین در بلوک روسیه و شرق- آن "پز" های "نسبتاً مترقی" جای خود را مطلقاً به سیاست

های پراگماتیستی کثیفی داده است که به طور طبیعی و "منطقی" فقط منافع ملی "محور خودی" را دنبال می کند. نمونه بارز چنین سیاستی پیوستن دولت اردوخان به بلوک "مقاومت" زیر پرچم فدراسیون روسیه است! انگار نه انگار که ترکیه عضوی از ناتو است که سیاست های توسعه طلبانش در مورد سوریه و روژآوا موقتاً در تعارض با امپریالیسم امریکا قرار گرفته است! و بدین سان است که "چپ های پروپوتینی" مدافع سابق الگوی روژآوا مدت هاست که در یک بن بست مضحک گیر کرده اند و پس از آن که "نصیحت های ضدامپریالیستی" شان به رهبران روژآوا کار ساز واقع نشده است لاجرم در کنار سیاست اسد و سرکوب روژآوا ایستاده اند! چنین مواضع ضد و نقیضی که از ضعف

تئوریک و ناتوانی از فهم مارکسیستی سرمایه داری ناشی می شود و مابه ازای خود را در عرصه های مختلف از جمله – جنگ در سوریه و صف بندی های سیاسی در داخل کشور- نشان می دهد چندان هم بی سابقه نیست. در همان ابتدای جنگ ایران – عراق موضع متناقض "ضدانقلاب در داخل، ضد امپریالیسم در خارج" نماد مشخص ضعف مفرط تئوری بود. گیرم که این "جریان ضدامپریالیست" اخیر مطلقاً با آن رفقاء قابل قیاس نیستند. باری در مدتی که این نگارش و انتشار این مجموعه متوقف شده بود رفقائی به صور مختلف با نویسنده تماس گرفتند و ضمن طرح ملاحظات خود بر ضرورت تداوم این مباحث تأکید کردند. با سپاس از همه این ملاحظات خاطر نشان می شوم که اگرچه استمرار این مجموعه مستلزم صرف وقت بسیار و جا ماندن از الزامات زندگی و "نواله ناگزیر" و تحمل فشارهای پیدا و ناپیدا و ناسزاهای "چپ پشیمان" لیبرال شده است با این حال اگر نگارنده توانسته باشد حتا اندکی بر بار و ظرفیت و غنای این مباحث بیفزاید ناگزیر باید گفت و پذیرفت که همه این ناسزاهای و هزینه ها باد هواست.

این مجموعه با یک فلاش بک دنبال می شود. پاسخ به ماهیت طبقاتی دولت رفاه و جایگاه این دولت در صف بندی های اقتصاد سیاسی سرمایه داری به منظور پیشگیری از تداخل مرزهای جناح "چپ بورژوازی اروپا" با سرمایه داری دولتی شوروی از یک سو و تحلیل امکان بازگشت دولت رفاه با توجه به بن بست سیاست های نئولیبرال از سوی دیگر؛ ضرورت و اهمیت انکشاف این مباحث را دو چندان می کند. مضاف به این که خروج سرمایه داری از رکود بزرگ به اعتبار "دستاوردهای جنگ دوم جهانی" و امکان شبیه سازی سرزمین های سوخته و ایجاد بازارهای جدید برای صدور سرمایه پس از یک برهه دیگر از تقسیم جهان بر اهمیت ارزیابی زمینه های احتمالی عروج مجدد دولت رفاه می افزاید.

### بسترهای خروج از بحران

سال های ۱۷۸۰ تا ۱۹۱۴ دورانی طولانی است که طی آن بشریت شاهد جنگ میان کشورهای جهان نیست. در این سالها شیوه تولید سرمایه داری توانست حداکثر امکانات مناسب را برای رشد خود بیابد. **مونوپل و سرمایه مالی** تبدیل به ساختار اصلی و راهنمای رشد اقتصادی گردید. **تقسیم جهان** میان گروهها و کشورهای سرمایه داری امپریالیستی کامل شد و **سرمایه صادراتی** به بخش سودآورتر و متحرک تر سرمایه ارتقاء یافت. در این دوران است که دولت نقش فعال خود را به مثابه بازی گر اصلی اقتصاد سرمایه داری آغاز می کند و بورژوازی با نابود کردن اشکال اقتصادی و اجتماعی ماقبل (خلع ید از فئودالیسم به تعبیر **مارکس**) سلطه خویش را به طور کامل بر بخش عظیمی از جهان می گستراند. بدین سان در روند پانزده سال آخر قرن نوزدهم امپریالیسم به عنوان مرحله عالی تکامل سرمایه داری تحقق یافت.

در این برهه که "**دوران طلانی سرمایه داری**" نامیده شد، اقتصاددانان بورژوازی از قبیل **سومبارت، لیف مان، شولتسه؛ گاورنیتس** و... به تمجید از تئوری "**سرمایه داری سازمان یافته**" پرداختند. این تئوری بعدها توسط رهبران انترناسیونال دوم، در دوران انحطاط آن به عاریت گرفته شد. تغییرات جدید در سرمایه داری جهانی برای سوسیال دموکرات های راست و رفرمیست انترناسیونال دوم- از کائوتسکی تا برنشتاین- بهانه ای بود تا آنان اصول اساسی مارکسیسم را قدیمی جا بزنند و به بایگانی بسپارند.

با آغاز اولین جنگ جهانی، تئوری "سرمایه داری سازمان یافته" در حفره های عمیق جنگ دفن گردید و از درون آن آدم اسمیت و دست نامرئی بازار بیرون زد. دیگر کم تر کسی در گفته ها و نوشته ها دل دادگی اش به "دولت مداخله گر" را رو می کرد! در سال های ۳۰ قرن بیستم - سال های آغاز بحران و رکود بزرگ اقتصاد (big depression) - این تئوری دوباره، و این بار نه تنها به عنوان یک آموزه اقتصادی بلکه همچون سیاست ستراژیک اقتصاد، توسط **کینز** و پیروان او در صحنه های آکادمیک و در میان تئوریسین های اقتصاد دولتی زنده شد.

**کینز** و شاگردان او اعلام کردند که در جامعه "مدرن" بورژوائی عرصه قوانین اقتصادی - که خود به خود عمل می کند - به تدریج تنگ تر می شود در حالی که تنظیم آگاهانه فعالیت های اقتصادی به پشتوانه عمل کرد بانک ها، به نحو خارق العاده ای توسعه می یابد. از این رو، گروه های آکادمیک و اقتصاددانان دولتی امریکائی و انگلیسی و در مرکز آنان **کینز** و روشن فکران طرح نو (New Deal) رهبری دولت در امور اقتصادی را تبلیغ می کردند.

از نظر **کینز** رکود اقتصاد در نتیجه فقدان سطح مناسبی از سرمایه گذاری مولد توسط سرمایه داران است. آن هم بدین اعتبار که موقعیت و دورنمای سود قابل توجه نیست. از این رو دولت می تواند و باید شرایط مناسب برای سرمایه گذاری به وسیله سرمایه داران را فراهم سازد. به نظر **کینز** اوضاع اقتصاد زمانی روبه راه خواهد شد که دولت تقاضای مصرف را از طریق اعطای اعتبار اضافی به سرمایه داران تشویق کند.

**روزولت** - و نیو دیل - در نوامبر ۱۹۳۲ در ایالات متحده آمریکا به قدرت رسیدند. **هیتلر** و حزب نازی در سال ۱۹۳۳ زمام امور را در المان به دست گرفتند و متن برنامه **کینز** در سال ۱۹۳۵ منتشر شد. در این بُرهه از زمان، دولت های عمده سرمایه داری یک سلسله اقدامات عمومی را در دستور کار خود قرار دادند. تأسیس نهادهای تعاونی، اعطای کمک های نقدی به سرمایه داران مقاطعه کار، ایجاد محدودیت های گمرکی به منظور حمایت از صنایع داخلی و سرانجام سرمایه گذاری در کشورهای دیگر، به قصد توسعه نفوذ اقتصادی و مالی در آن ها، به ویژه سرمایه گذاری های کلان در صنایع نظامی، از اهم این اقدامات بود.

ویژگی های این دوران، تبلیغات سرسام آوری است که دولت های سرمایه داری تحت عنوان "**دفاع از منافع مشروع ملی**" - که گویا از جانب کشورهای دیگر مورد تهدید قرار گرفته است - دامن زدند و هزینه های هنگفتی را صرف آن کردند. در این دوران است که سیستم اعتباری کشورهای مختلف سرمایه داری دوباره به طور هماهنگ سازمان دهی شد و تحت نظم و نظام بانک مرکزی در آمد.

با این همه و به رغم تمام کوشش های سیاسی و اقتصادی دولت ها، زمان چندانی نگذشت که بار دیگر بحران دنیای سرمایه داری را فراگرفت و اقتصاد کشورهای اصلی آن را در تنگنای تورم، کساد و رکود فرو برد و فقر و بی کاری تبدیل به مسأله ای عمومی شد.

در سپتامبر ۱۹۳۹، جنگ جهانی دوم آغاز شد و به سرعت بحران اقتصادی را که می رفت به انفجار های اجتماعی منجر شود به مثابه "یک مائده آسمانی" حل و فصل کرد. دستگاه تولید دوباره با ظرفیت کامل برای تأمین نیاز های جنگ به کار افتاد. میلیون ها انسان سالم به جبهه های جنگ گسیل شدند و به "برکت" جنگی که تا سال ۱۹۴۵ طول کشید بخش های وسیعی از اروپا و آسیا از بین رفت تا بدین سان بازار های جدید و محیط های تازه ای برای تازه کردن گلوی سرمایه و انداختن اضافه تولید به کشورهای فرعی فراهم شود.

به این ترتیب جنگ، علاوه بر خفه کردن تضادهای حاد و انفجاری طبقاتی که نظام های سرمایه داری را هدف گرفته بود، تقسیم مجدد ثروت در میان اشخاص و دولت ها را نیز امکان پذیر ساخت؛ صنایع، مزارع، شهر ها و راه های ارتباطی را منهدم کرد و جریان تجارت را از کار انداخت. انبوهی از اعتبارات و قرض ها را در یک چشم به هم زدن به انحلال کشید. هزاران نقطه از شبکه تولید، تجارت و مالی و مفصل های اتصال مالکیت را - که قابلیت رشد و سودآوری را از دست داده بودند - در هم ریخت. میلیون ها انسان را از زیستگاه خود، از شرایط عادی کار و زندگی، از ارزش های اخلاقی و فرهنگی که تا آن زمان در چارچوب آن زندگی می کردند، بیرون انداخت و آنان را ناچار ساخت برای زنده ماندن به هر وسیله ای توسل جویند و از هر موقعیتی استفاده کنند. بازار سیاه، احتکار، ابتکارات کوچک و بزرگ تولیدی و معاملات خرد و کلان در هر زمینه ای رونق گرفت. در یک کلام نوعی سرمایه داری ابتدائی که در عین حال برگنجینه فرهنگی و تکنیکی گذشته تکیه داشت، زمینه را برای رشد و تکامل مجدد سرمایه داری، در

اروپا و آسیا مهیا ساخت. در نتیجه میلیون‌ها انسان ناگزیر شدند معاش و زندگی اقتصادی خود را از هیچ آغاز کنند. از هر طریقی از جمله بیگاری و تن دادن به بردگی مزدی، دزدی، سوداگری، قاچاق و غیره. در این میان سرمایه‌داران امریکائی برای گسترش نفوذ مالی و اقتصادی خود در مناطقی که جنگ امکانات نامحدودی ایجاد کرده بود، به ترفندهای گوناگون دست یازیدند.

هنگامی که ساختار سرمایه مالی و انحصاری و همچنین روبنای سیاسی و فرهنگی سرمایه‌داری در هزاران نقطه از هم گسست و اشکال کهنه سلطه استعماری و انحصارات قدرت‌مند اروپائی در هم شکست، شرایط مناسبی برای دوران جدید تکامل اقتصادی سرمایه‌داری شکل بست. دورانی که سیمای جهان را به کلی تغییر داد و دگرگونی عمیق اوضاع مادی و معنوی انسان‌ها را رقم زد. نزدیک به ۳۰ سال مبلغان "جنتمن" اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری از پایان ناپذیری "عصر جدید" سخن گفتند. در ماجرای بحران نئولیبرالیسم نیز تاریخ نویسان بورژوائی هنوز مدعی‌اند که این سیاست اقتصادی کینز، به ویژه "نیو دیل" در ایالات متحده امریکا بود که به "رکود بزرگ" سال‌های ۱۹۳۰ پایان بخشید. گویا حدود ۳۰ سال رشد اقتصادی پس از جنگ دوم جهانی (۷۵ - ۱۹۴۵) تأییدی ست بر این ادعا! واقعیت اما غیر از این است. امریکا و اروپا و به طور کلی دنیای سرمایه‌داری بحران عمیق دهه ۳۰ را از مسیر جنایتکارانه "تونل وحشت" جنگ دوم جهانی پس پشت نهادند. دولت مداخله‌گر و شوهر آن - کینز یا روزولت - قطار این "خروج اضطراری" بودند. اگر جنگ دوم جهانی را از تاریخ حذف کنیم یا آن را صرفاً به عنوان جنون یک غول بی‌شاخ و دم (آدولف هیتلر) و بدون رابطه با وقایع اتفاقیه سال‌های پیش و فاقد تأثیرگذاری بر حوادث سال‌های بعد بدانیم، آنگاه این مدعا که سیاست اقتصادی مبتنی بر دکتترین کینز و شاگردانش توانست با موفقیت روند اقتصاد سرمایه‌داری را از گرداب بحران بیرون کشد نیز درست از آب درمی‌آید! بر پایه چنین منطقی است که می‌خواهم به اهمیت سرزمین‌های سوخته‌ای که جنگ با القاعده و داعش ایجاد کرده است؛ خم شوم! اراقمی که برای احیای غزه و سوریه و عراق و لیبیا و افغانستان تخمین زده می‌شود تنها می‌تواند با کف‌گیری که به ته دیگ منابع اقتصادی این کشورها می‌خورد تأمین شود تا موتور سوخته امثال لمن برادرز و بارکلیز دوسوت و واشنگتون موجوال و وال استریت مجدداً آب بندی شود!

پس از جنگ دوم جهانی به طور مشخص طی سال‌های ۵۰ و ۶۰ قرن گذشته، هنگامی که به برکت و نعمت جنگ هراس از تکرار بحران تخفیف یافت، مکانیسم اقتصاد سرمایه‌داری عمل‌کردی انبساطی داشت. در این دوران اقتصاددانان آلترناتیو مارکس مدعی شدند به اعتبار دخالت دولت در هدایت اقتصاد و سازمان‌دهی تولید، عوارض بحران‌های دوره‌ئی (cyclic) خاتمه یافته است. ساموئلسون اقتصاددان معروف امریکائی از این هم فراتر رفت و اعلام کرد: "از این پس سیکل اقتصاد کاملاً تحت کنترل است و حتا در عمل دیگر وجود ندارد!!"

بسیاری از اقتصاددانان "نجیب" بورژوازی این نمادها و نمونه‌های "محترم" و "درس خوانده" ناتوان از درک قانون مندی‌های حاکم بر نظام متناقض تولید اجتماعی سرمایه‌داری به نحوی آگاهانه قواعد همان بازی‌های دانشگاهی را به هم زدند و بی‌که به روی مبارک بیاورند که همین چند روز پیش دم پای ایشان چه بلائی سر منطق بازار آمده است کماکان به پیش‌گویی در باره رشد اقتصادی پراختند. با این تفاوت که این بار برای تضمین رشد باید روی دولت کم می‌شد!

### سیکل جدید!

آنان که به محض شنیدن نام سوسیالیسم بلافاصله همان استشهاد محلی قدیمی "مخالفان شوروی" و "خودمون اون جا بودیم و دیدیم" را رو می‌کنند- این استشهاد محلی در ایران از سوی آن بخش از اعضای خجول چپ دیروز و لیبرال و

جمهوری خواه امروز تکمیل شده است!- به کل و از بیخ و بن بحران های متعدد سرمایه داری و سوسیال دموکراسی را زیر فرش کرده اند.

بحرانی که در سال های ۷۰ همه کشورهای سرمایه داری را فرا گرفت، در جبهه بورژوازی موجب بی اعتباری مکتبی شد که بنابر آن دولت باید حرکت اقتصاد را سامان دهد. دستگاه های تبلیغاتی بورژوائی و تئوریسین های سرمایه ناگهان و با شتاب عجیبی "کشف" کردند که به عکس، دخالت دولت در اقتصاد مانعی جدی فرا راه رشد اقتصاد است و تنها بازار آزاد و خصوصی سازی ظرفیت های اجتماعی است که می تواند رشد اقتصاد را تضمین کند! این نسخه ها با وجودی که ظرف چهل سال گذشته بارها آزموده شده و شکست خورده است با اصرار و ابرام عجیبی از سوی دولت ایران - از سازندگی و توسعه سیاسی تا اعتدال- تکرار و برای عملیاتی شدن آن تلاش شده است. به آخرین کنفرانس مطبوعاتی رئیس جمهوری اسلامی توجه کنید که با چه بس آمدی "دولت بزرگ" را عامل تمام فلاکت های اقتصادی می داند و از ضرورت واگذاری تمام بنگاه ها تا شاهی آخر دفاع می کند. حتما شرط پرداختن بدهی دولت به سازمان تأمین اجتماعی را در واگذاری بنگاه های وابسته به این سازمان تعیین می کند. در واقع برای بورژوازی مهم نیست که سیاست های نئولیبرال کاملاً به بن بست رسیده است. خلاف تحلیل نادرست برخی از رفقای ما مسأله این نیز نیست که حجم اقتصادی دولت ایران نسبت به بخش خصوصی - چنان که ادعا می شود هفتاد به سی است- این دولت را در عرصه نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری بیگانه یا ناتوان از اتخاذ سیاست های نئولیبرال کرده است. ساز و کارهای اقتصاد سیاسی نئولیبرال با غلبه بخش خصوصی بر اقتصاد دولتی تعریف نمی شود اصولاً سرمایه داری و ورژن نئولیبرال آن با مالکیت دولتی یا خصوصی تبیین نمی شود. غلبه دولت یا بخش خصوصی در سرمایه داری ها "دموکرات" غربی فقط وجهه غالب شیوه های اجتماعی تولید و سمت گیری جزئی آن را نشان می دهد. در ساز و کارهای حاکم بر اقتصاد سیاسی ایران تنها افراد و سازمان هائی می توانند در جریان "واگذاری ها" نقش "بخش خصوصی" را ایفاء کنند که به تمامی از سوی قدرت حاکم حمایت ویژه شوند و به عبارتی بخشی از قدرت باشند. با اذعان به تفاوت های دولت و حکومت می توان بسادگی گفت که در ایران هیچ نهاد و بنگاهی بیرون از تشکیلات حکومتی نمی تواند وارد فعالیت های اقتصادی شود. واگذاری مخابرات به شرکت تعاونی مبین وابسته به سپاه فقط یک نمونه تپیک از این دست واگذاری هاست که حالا دولت خواستار "واگذاری" آن ها از سپاه به "بخش خصوصی" شده است. اساساً با توجه به این که حجم غالب پول و نقدینه گی (بیش از هفتاد و پنج درصد نقدینه گی در اختیار پانزده درصد است) در اختیار افراد و ارگان های خاص است هر نوع واگذاری نتایج مشابهی به دنبال خواهد داشت. در واقع مستقل از ذات بحران زای سرمایه داری معضل اصلی تکمیل پروژه نئولیبرالیسیون اقتصاد ایران در ساحت و ساخت سیاسی آن نهفته است که این که خروج از بحران نیز مستلزم اتخاذ رویکردی سیاسی است و عمل به سیاست های "اقتصادی دموکراتیک" و باز توزیع ثروت رو به میانه و پائین ؛ چنان که اقتصاد خوانده های کینزی دانشگاهی و "اپوزیسیون" ایران تذکر و رهنمود می دهند؛ بحران کنونی را درمان خواهد کرد. از سوی دیگر ادغام این اقتصاد در اقتصاد سیاسی سرمایه داری غرب با توجه به بحران ادامه دار آن، راه به جایی نخواهد برد.

### امکان بازگشت دولت رفاه!

من از این مؤلفه ها در دو کتاب خود "بحران" و "امکان فروپاشی" به تفصیل سخن گفته ام اما فی الحال می خواهم بپرسم آیا می توان دنیای پس از نئولیبرالیسم را تصور کرد؟ به عبارت دیگر آیا بازگشت به دولت رفاه می تواند بازگشت به عصر طلایی بزرگ را به ارمغان آورد؟

پاسخ منفی است. چرا که تناقض های ذاتی سرمایه داری از روند رو به رشد در دوران سرمایه داری متکی به دولت بزرگ باز نایستادند. سازمان های دموکرات اجتماعی در چارچوب حدودی مشخص به کاهش تضاد طبقاتی و حفظ سطح نسبتاً بالایی از میزان تقاضای کل، کمک کردند. این سازمان ها تحت شرایط تاریخی خاص با نرخ های بهره ثابت و بالا همگام بودند و انباشت سریع سرمایه را سهل می ساختند. اگرچه این سازمان ها وجود خارجی و فعالیت گسترده داشتند اما در عین حال به سوی ایجاد شرایطی جدید - که انباشت جهانی را تضعیف می کرد - متمایل می شدند. موازنه متغیر قدرت میان کار - سرمایه و اصلی و غیر اصلی به سقوط جهانی بهره روری (productivity) انجامید و در بحران انباشت (accumulation crisis) دهه ۶۰ و ۷۰ بی تأثیر نبود. برآیند چنین فرآیندی دقیقاً به منزله پاسخی به بحران سرمایه - داری کینزی بود که توسط هیأت حاکم جهانی به منظور استقرار نئولیبرالیسم در مقام راهحلی برای بحران دهه ۱۹۷۰ ایجاد شد.

فرض کنیم قرار است بحران نئولیبرالیسم بر مبنای بازگشت به کینزیسم حل شود. فرض کنیم دولت آینده امریکا - مثلاً دولت سنדרز یا کوربین در انگلستان - بخواهند از طریق کنار زدن ناگزیر چهار دهه میراث شوم ریگانیسم و تاچریسم هرج و مرج حاکم بر بازار مقررات زدائی شده را اصلاح و تنظیم کنند. در این صورت لاجرم باید مقررات ملی تجارت و جریان سرمایه دوباره از نو اعمال شود. بازارهای کار و مالی از نو قاعده مند شود. درآمد و سرمایه به روشی مساوات طلبانه توزیع شود و بخش دولتی دوباره در جهت ایفای نقشی مهم در اقتصاد قرار گیرد.

آیا این تغییرات برای ایجاد یک عصر طلایی جدید کافی است؟

بدون تغییر سازمان های نهادی سرمایه داری چه چیز می تواند از گسترش نقیض های ذاتی سرمایه داری ممانعت به عمل آورد؟

کدام عامل مؤثر قادر است جناح چپ بورژوازی را در برابر بروز بحران دورنی سرمایه داری مصون سازد؟ واقعیت این است که نهادهای فراملی سرمایه داری مانند صندوق بین المللی پول و بانک جهانی چنان در برنامه های نهادینه شده نئولیبرالی فرو رفته اند که تصور بازگشت به اهداف اصلی بنیان گذاران آنها نه تنها خوش بینی ساده لوحانه، بلکه اساساً غیرممکن است.

از سوی دیگر، باید پذیرفت که ایجاد سرمایه داری کنترل شده بدون حداقل یک پیروزی سیاسی نسبی از سوی طبقه کارگر امکان پذیر نیست. در این صورت یعنی در شرایطی که توازن قواء به سود جنبش اجتماعی طبقه کارگر سنگین شده بی تردید کارگران نه تنها خواستار ارجاع حقوق اقتصادی، اجتماعی تاریخی و تثبیت حقوق فعلی خود می شوند، بل که افزایش این حقوق را نیز مطالبه خواهند کرد. این پیش روی با وجود متشکل شدن کارگران پیشرو در حزب سیاسی سوسیالیست خود می تواند تا لحظه خلع ید سیاسی از بورژوازی پیش برود. دست کم این است که چنین فرآیندی اگر به عروج یک جنبش سوسیالیستی کارگری منجر نشود، دست کم زمینه های ظهور یک اصلاحات بنیادی در مناسبات کار - سرمایه را بستر سازی خواهد کرد.

آیا می توان پرسید بودجهی این اصلاحات اجتماعی چه گونه تامین خواهد شد؟ اگر چاره ای جز تامین بودجه از طریق بستن مالیات های - اضافی بر سودهای سرمایه نی نباشد! چنان که مثلاً توماس پیکتی پیشنهاد می کند و این اصلاحات را تنها راه گریز از اکتبیزه شدن دولت های بحران زده می داند!

آیا با تجدید حیات اقتصاد سیاسی کینزی امکان احیای چانه زنی طبقه کارگر می تواند استمرار یابد و به اعتلای معیارهای زندگی کارگران و زحمت کشان به ویژه افزایش دستمزدها، کاهش سن بازنشستگی، بیمه بی کاری و حق اعتصاب منجر شود؟ نرخ رشد عصر طلایی بعد از جنگ جهانی دوم در رکودی که مشخصه سرمایه داری جهانی در دوره تک قطبی بود

استثناء به حساب می‌آید. بدون چنان نرخ رشدی، هیچ شکلی از سرمایه‌داری دولتی تحقق پذیر نبود.

آیا این سرمایه‌داری می‌تواند چارچوب نهادی لازم برای پرداختن به بحران زیست محیطی جهانی ایجاد کند؟

مقررات و سرمایه‌گذاری زیست محیطی هزینه‌های کلی تولید سرمایه‌ی را بالا می‌برد. امریکای دوران ترمپ عملاً از تعهدات زیست محیطی خود شانه خالی کرده است. مسأله‌ای که نباید با این حقیقت که تجارت‌های محیطی ممکن است فرصت‌های سوددهی برای بعضی سرمایه‌داران فردی به وجود آورد اشتباه شود. در این جا نکته قابل تأمل این است که آیا پس از محاسبه کامل هزینه‌های محیطی، سودهای باقی مانده برای ایجاد سطح انباشتی کافی بسنده می‌کند؟ فقط می‌توان فرض کرد در یک اقتصاد سرمایه‌داری جهانی رقابت موجود میان دولت‌های سرمایه‌داری مختلف آنان را از این که هزینه‌های محیطی را به طور کامل به حساب آورند باز می‌دارد. راه کارهای کینزی در پاسخ به فجایع مهلک اکولوژیک یکی پس از دیگری شکست خورده است.

### **بانک‌های ورشکسته، سپرده‌های مالی مردم و نقش دولت!**

رجعت به دولت رفاه تقریباً دور است. حتی اگر نئولیبرالیسم بتواند از طریق تمسک انگل وار به دولت راهکاری برای ترمیم شکاف‌های بحران مالی خود بیابد، حتی اگر دولت‌های متروپل با کمک‌های تریلیون دلاری خود بتوانند سپرده‌های بانکی مردم را تضمین کنند، مانع ورشکستگی بانک‌ها شوند، از استمرار اخراج‌های دسته جمعی کارگران پیش‌گیری کنند، اعتماد از دست رفته مردم به نظام بانکی را اعاده کنند و... حتی اگر تمام این دست آوردها از طریق پیروزی نسبی طبقه کارگر صورت پذیرد و در خوش‌بینانه‌ترین شرایط به تغییر جهت‌گیری‌های اقتصادی دولت‌های امپریالیستی و نهادهایی همچون صندوق بین‌المللی و بانک جهانی منجر شود و تأثیرات مستقیمی در مهار بحران دولت‌های فرعی سرمایه‌داری بگذارد... باز هم احیای دولت رفاه اگر محال نباشد، به یک تصور خوش‌بینانه مانسته است.

### **تبیین نظری پایان دوران دولت رفاه!**

از ابتدای هزاره سوم - و به خصوص با قدرت‌گیری دولت بوش دوم و چرخش به راست حزب لیبر انگلستان در زمان تونی بلر - بسیاری از اقتصاددانان سنتریست، نویسندگان مانتلی رویو، چپ‌های شمالی، اکونومیست‌های "نئولیبرال" - ستیز دولت‌گرایی همچون نانومی کلاین، میشل لووی در کنار چپ‌های غیرکارگری مانند سمیر امین، پری اندرسون، اریک هابسباوم، جیمز پتراس و دیوید هاروی، همراه با لیبرال‌های نئوکینزگرایی از قبیل ژوزف استیگلیتز، پل کروگمن و جف ساچز، یک صدا خواهان دخالت دولت در تنظیم اوضاع رو به وخامت بازار آزاد شدند. همه این گروه‌ها با انتقاد از اقتصاد کازینویی و مرگ شیوه تولید صنعتی، تمام اهتمام خود را بر اساس دفاع از پی‌ریزی مجدد گونه‌های مختلف سرمایه‌داری دولتی بنا نهادند. آنان - به خصوص چپ‌های اکونومیست شمالی - اگرچه به دفاع از منافع عمومی فرودستان نئولیبرالیسم را آماج سخت‌ترین امواج انتقادی خود قرار می‌دهند، اما به این نکته توجه نمی‌کنند که بازگشت به دولت رفاه و طرح نو دوران روزولت چاره‌ساز خواهد بود و سرمایه‌داری، اعم از دولتی یا خصوصی، به دلیل تناقض‌های ذاتی خود، بار دیگر مولد بحران جدیدی خواهد بود. در سال ۲۰۰۸ پس از روشن شدن عمق فاجعه، همه طیف‌های پیش‌گفته با صدای بلندتری به دفاع از اقتصاد سرمایه‌داری منظم و کنترل‌شده دولتی پرداختند و این روش را تنها راه نجات از گردابی خواندند که سیاست‌های نئولیبرالی به وجود آورده است. آیا برآستی مهار هرج و مرج بازار و تنظیم مجدد مناسبات تولیدی و مالی توسط دولت سرمایه‌داری به سود فرودستان خواهد بود؟ اصولاً سؤال اساسی این است که زمینه‌های ظهور آنارشی و تضادهای مکرر سرمایه‌داری که در قرن گذشته دست کم به دو سونامی

بحران ساختاری هولناک انجامیده از کجا ریشه گرفته است و برای از میان بردن این بحران‌ها چه باید کرد؟ توجه مارکس به هر چه شیوه تولید سرمایه‌داری سخت قابل تأمل است. به نظر مارکس، تولید بورژوازی در شرایطی تحقق‌پذیر است که شرکت محدود کمیت معینی از میلیون‌ها انسان در سراسر جهان وجود داشته باشد. بدیهی است چنین ترکیبی در چارچوب روال-مندی‌های مورد توافق برنامه‌ریزان سرمایه‌داری عمل می‌کند. مارکس این ترکیب را از دو منظر ویژه تحلیل کرده است. از موضع ارزشی ترکیب سرمایه وابسته به نسبتی است که بر اساس آن به سرمایه ثابت یا ارزش وسایل تولید و سرمایه متغیر با ارزش نیروی کار، یعنی مبلغ کل دستمزدها تقسیم می‌شود.<sup>۱</sup>

از زاویه مادی (آنچه در فرایند تولید عمل می‌شود) هر سرمایه به وسایل و نیروی کار تقسیم می‌گردد و این ترکیب خود به نسبت میان حجم وسایل تولید به کار رفته و میزان کار ضروری برای استفاده از آن‌ها متکی است. مارکس در مجلد اول سرمایه ترکیب اولی را ارزشی (value – composition of capital) و دومی را ترکیب فنی سرمایه (technical composition of capital) نامیده است. به نظر مارکس میان این دو شکل سرمایه رابطه متقابل و نزدیکی وجود دارد (صص، ۶۷۰-۶۵۹). به منظور تحلیل این رابطه، مارکس ترکیب ارزشی سرمایه را تا آن جا که به ترکیب فنی و منعکس کننده تغییرات وابسته است، ترکیب ارگانیک یا انداموار سرمایه (organic composition of capital) می‌خواند.

(پیشین، صص، ۴۸۶-۴۸۵ و ...)

جامعه بورژوازی شرایط مادی زندگی را به نحو متنوع و بزرگی رشد داده است. چنین تنوعی به زمینه ضروری ادامه زندگی انسانی و تداوم لوازم فرهنگ و تمدن تبدیل شده است. در قالب مناسبات تولید و بازتولید اوضاع مسلط بر حیات انسان‌ها - به ویژه در عصر جهانی شدن سرمایه‌داری - مردم کشورهای مختلف جهان به نحو تنگاتنگی به همدیگر وابسته، متصل و نیازمند شده‌اند. در این چارچوب هر یک از انسان‌ها سهم محدود خود را تنها زمانی می‌توانند ایفاء کنند که شرایط معینی، که مستقل از آن‌هاست، فراهم باشد. به این معنا، در شیوه تولید سرمایه‌داری تشریک مساعی میان افراد و واحدهای تولیدی توافقی قبلی مبنی بر تعیین وظایف هر کدام و تقسیم ابزار و مواد لازم به قصد تحقق تولید صورت نمی‌گیرد، بل که هر فرد و واحد تولیدی به مثابه تابعی از پول، بازار و سود عمل می‌کند. در این فرایند بدون پول نمی‌توان هیچ تولیدی را به جریان انداخت و اگر محصول تولید با سوداضافی به فروش نرسد، نمی‌توان آن را بازتولید کرد.

اصولاً تولیدکالا با تأکید بر نقش محوری پول در پروسه تبدیل ارزش مبادله به انباشت محصول منافع متضاد تولیدکننده، فروشنده، خریدار و مصرف کننده است. به بیان دقیق‌تر، تولید نتیجه منافع آنتاگونیستی تولیدکنندگان اصلی، یعنی کارگران و سرمایه‌داران (کار - سرمایه) است. چنین خصولتی فرد را ناگزیر می‌سازد تصمیم، ابتکار و فعالیت‌های اقتصادی خویش را به نحوی اتخاذ کند که گویا چنین ارتباط و ترکیبی وجود ندارد. برای افراد و گروه‌های اجتماعی فعالیت‌های اقتصادی دیگران تنها به عنوان یک فرض و احتمال در راستای سوداگری (speculation) است و درست در همین رابطه است که سوداگری زمینه عینی می‌یابد. یکی از مشخصات شیوه تولید سرمایه‌داری این است که فعالیت اقتصادی افراد و گروه‌ها نمی‌تواند و نباید نتیجه توافقی طبیعی میان بازی گران اصلی تولید باشد. توافقی که می‌تواند ترکیب و رابطه لازم میان هر فعالیت اقتصادی را تضمین و فعال کند.

دقیقاً به دلیل وجود همین تضاد و عدم توافق در روند شیوه تولید سرمایه‌داری است که انگلس راحل نهائی پیشگیری از بروز بحران تولید را در شکل بندی یک سازمان جدید اجتماعی دانست که وظیفه‌اش حذف ساختارهای رقابت تولیدی است و وسایل تولید را بر اساس نقشه مشخص و منطبق بر نیازهای عمومی اداره می‌کند. این سازمان اجتماعی

۱. درباره تفسیر چستی "سرمایه ثابت و سرمایه متغیر" بنگرید به: فصل ششم کاپیتال از مجلد اول، صص، ۲۴۱-۲۳۰.



همچنین باید بتواند تولید صنایع بزرگ را به شیوه‌ای سامان دهد که کلیه محصولات مورد نیاز زندگی مردم را به قدری تولید کنند که طی آن به هر یک از اعضای جامعه قدرت تکمیل و به کار انداختن آزادانه تمام ظرفیت‌ها و توان مندی هایش داده شود.

اما، در شیوه تولید سرمایه داری، تنها سرمایه‌دار است که می‌تواند بی توجه به نیازهای جامعه با انباشت اجزای لازم در ترکیبی ضرور به تولید کالا و خدمات پردازد. سرمایه داران شیفته تولید و خدمات مفید برای جامعه نیستند. آنان تولید را به این سبب می‌خواهند که وسیله ای است برای کسب سود بیش تر و ازدیاد ثروت و به تبع آن کسب امتیازات اجتماعی عالی تر! تولید کالا و خدمات، یعنی تولید شرایط مادی حیات، از یک سو، و ارزش بخشی سرمایه از دیگر سو. در عین حال این دو روند به مثابه خصلت عمومی تولید سرمایه‌داری محکوم‌اند همزمان و در یک ترکیب واحد جریان یابند. یعنی تحقق یکی پیش شرط تحقق دیگری است. به عبارت روشن تر، چنانچه روند تولید و خدمات منبع سود سرشار برای سرمایه نباشد، سرمایه‌دار براحتمی از آن صرف نظر می‌کند. حتی اگر تولید داروی حیاتی ضد سرطان باشد! از زمان انباشت بدوی سرمایه به شیوه "سلب مالکیت روستائیان از ملک و زمین" - چنان که مارکس در مجلد اول سرمایه به روشنی ودقت علمی تبیین کرده (پیشین، صص، ۷۹۷-۷۶۵) - عطش سود همواره نیروی محرک ازدیاد کمی کالا (commodity) و خدمات بوده و به نوبه خود انرژی و استعداد شگرفی را آزاد کرده که مضمون مادی و معنوی حیات بشری را شکل داده است. به همین دلیل تولید کالا (پیشین، صص، ۱۱۳-۶۵) و خدمات و به طور کلی فعالیت های اقتصادی از نظر سرمایه‌دار تنها وسیله کسب سود بیش تر است و هنگامی که دیگر نتواند منبع فزون - خواهی سود باشد، تولید آن نیز متوقف می‌شود. بر مبنای همین برهمکنش ضدانسانی است که دوران عالی رشد و تکامل تولید و بارآوری کار و در نتیجه افزونی ثروت در عین حال با دوران فقر و گرسنگی و نابسامانی عظیم مادی و معنوی نیز مترادف شده است. به عبارت رساتر در چنین ساز و کاری هر چه تکامل تولید کالائی بالاتر و افزونی ثروت بیش تر باشد به همان نسبت فقر و تنگ دستی مادی و به تبع آن معنوی نیز گسترده‌تر و عمیق تر خواهد بود. همین تضاد اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری است، که موجب می شود تا همزیستی میان طبقات استثمارگر و استثمارشونده نتواند ادامه یابد و دیر یا زود جامعه در برابر نیاز به تغییر بنیادی بر مبنای دگرگونی مناسبات انسان ها نسبت به وسایل تولید (means of production) قرار گیرد. هیچ دولت، نهاد یا ابر قدرتی قادر نیست همزیستی میان روند تولید و ارزش بخشی سرمایه را برای مدتی طولانی تضمین کند. قدر مسلم این است که تولید، ارزش بخشی و ارزش افزائی (valorization) سرمایه در عین همزمانی حرکت، از قوانین و حوزه عمل کرد ویژه خود سود می برند و هیچ نیروئی قادر نیست که از بحران و گسست رابطه متقابل آنها ممانعت به عمل آورد و در برابر همکاری شکننده و مقطعی آنها بایستد.

فرایند تناقض و تضاد ذاتی سرمایه‌داری به ما آموخته است که تولید و نیروهای مولد در عین حال دارای خصلتی اجتماعی‌اند و این امر در تضاد مستمر با فعالیت و تولید خصوصی نیروهای مولد است و همواره از راه‌های مختلف، تکامل و تنظیم تولید، توزیع، گردش و مصرف کالا و خدمات را به اغتشاش می‌کشاند. از جانب دیگر، تولید کالا و خدمات نه تنها به شکلی بالقوه مستقل از مکانیسم سود شکل گرفته، بل که از این فراتر حتی در تضاد با آن صف بسته است. خلاف مبلغان نظام مبتنی بر سودآوری، جست و جوی سود لزوماً عامل اصلی رشد و تکامل تولید نیست. انسان‌ها تولید و بازتولید را پیش از استحصال سود آغاز کردند و آن را در تمام زمینه‌ها توسعه و تکامل دادند. درست به عکس، مکانیسم سود اساساً مانع رشد تولید و استفاده اجتماعی از آن می شود. دقیقاً برای مقابله با این تضاد است - تضادی که مثل خوره جامعه را در عمق آن متلاشی می کند - که از همان ابتداء در جامعه بورژوائی با ایجاد نهادها و عملکردهای

معینی کوشش می شود به درمان عواقب فاجعه بار آن بپردازند. **مارکس** تأثیر بخشی محدود این تلاش ها را توضیح می دهد و آن ها را "اشکال متضاد واحد اجتماعی" می نامد.<sup>۲</sup>

"اشکال متناقض واحد اجتماعی" عبارتند از: بورس کالا و ارزش، سیستم های اطلاعاتی برای حفاظت بازار و تولید، کارتل های مختلف، بانک مرکزی، نظام بانکی و اعتباری، قانون گذاری اجتماعی، سیاست اقتصادی دولت و ... در همه نهادها و عمل کردهای پیش گفته سعی می شود زمینه هر چه وسیع تری به منظور پیش بینی و ارزیابی فعالیت های اقتصادی "دیگران" فراهم شود و به این ترتیب از اختلاف سطح میان تولید و فروش، میان فعالیت های اقتصادی و وسایل پرداخت سبقت گرفته شود و در نتیجه، استمرار حیات برخی فعالیت ها - صرف نظر از این که سودآور باشند یا نباشند - تضمین گردد و به این ترتیب پیوستگی تولید و فروش تنظیم شود.

هنگامی که صنعت بزرگ ساختار مسلط بر تولید گردید و منوپل ها در آن به نقش آفرینی مؤثر پرداختند، **انگلس** نوشت که صنعت بزرگ منوپل ها و سرمایه مالی موفق شدند از طریق اعمال انضباط، محاسبه اقتصادی و تبعیت هیرارشیکی در امکان تولید همزمان وحشی ترین رقابت ها را - که در چارچوب آن ها هر ضربه ای توجیه پذیر است - در مقیاس جهانی و در میان صنایع بزرگ، منوپل ها و نهادهای مختلف مالی برقرار کنند. در نتیجه، هرج و مرج که به عنوان مسأله ای عمومی در خارج مؤسسات به شدت وجود داشت، در داخل از میان رفت.

در دوران کنونی توسعه و تعمیق خصلت اجتماعی نیروهای مولد، بین المللی شدن تکنولوژی، بازار کالا و اموال و خدمات، دو جنگ جهانی و اغتشاش های سیاسی و اقتصادی در فاصله بین دو جنگ (۴۵-۱۹۱۵)، انقلابات و مبارزه طبقاتی کارگران، تشدید تضادها و تناقضات اجتماعی، همه و همه انگیزه ایجاد و تقویت "اشکال متناقض واحد اجتماعی" گوناگون شدند. همه این حوادث با هدف تنظیم رشد اقتصادی و تضمین تکامل هم آهنگ سیکل تولید، توزیع، گردش و مصرف صورت بست. این اهداف که کموبیش از سوی **جان مینارد کینز** نیز طراحی و برنامه ریزی شده بود، هرگز به شکل مطلوب تحقق نیافت و در نهایت از درون هدف تنظیم رشد اقتصاد با ابزار کنترل دولت بحران دهه ۱۹۷۰ حکم به ظهور نئولیبرالیسم داد.

در اوج بلندپروازی کینزی در کشورهای عمده سرمایه داری دولتی، مسوولان سیاسی و مؤسسات خصوصی به ایجاد نهادهای "کاردان" و "باهوش" اقدام ورزیدند و در همین راستا مکانیسم های مختلط از قبیل سیستم های مالی، سازمان های پولی و نظام های متحد اعتباری تحت نظارت بانک مرکزی، کنترل کمیته پول در گردش و تقاضای کالا و خدمات را در اختیار گرفتند. در این میان علاوه بر تأسیس مراکز مالی، اقتصادی، سیستم های قانون گذاری مدنی، سرویس های تحقیقات آماری، سازمان های تعاون و توسعه اقتصادی، اتحادیه های تولیدکنندگان و مصرف کنندگان و غیره می توان از شکل گیری سازمان های سندیکائی نیروی کار، مذاکرات دسته جمعی، وضع قوانین کار و بیمه های اجتماعی نام برد.

در این دوران دولت به کارفرما و مرکز اصلی خرج و گیرنده عمده وام تبدیل گردید. فعالیت های اقتصادی دولت از امتیازات ویژه ای مانند قدرت دولت در کنترل قیمت ها، اخذ مالیات و تسلط بر گردش پول برخوردار بود. بدین ترتیب توده عظیمی از ابزار فعال تولید در دست دولت و مؤسسات وابسته به آن - که نقش مهمی در اقتصاد ایفاء می کنند - متمرکز شد. تمرکز این ابزار در دست دولت بیان گر رشد غول آسای "اشکال متناقض واحد اجتماعی" در مرحله امپریالیسم است. در عین حال چنین وضعیتی که به تعبیر **لنین** نشانه عالی - ترین مرحله رشد و تکامل سرمایه داری است، مناسب ترین شرایط مادی برای تحقق مالکیت اجتماعی را فراهم می سازد. در واقع کمیته عظیمی از ابزار تولید که در دست دولت قرار گرفته از نظر عینی در تضاد با مالکیت خصوصی است

<sup>۲</sup>. بنگرید به: دست نوشته های مارکس ۵۸-۱۸۵۷، به فرانسه، از انتشارات ادیسون سوسیال صص، ۹۵-۹۰.

و همین روند امکان اجتماعی کردن مالکیت را محقق می‌کند. درست همین وضعیت است که توجه طرف داران "سوسیالیسم ایستای دولتی" را به خود جلب کرده است. آنان با توجیحات گوناگون می‌کوشند "اشکال متناقض واحد اجتماعی" را عناصر سوسیالیستی جا بزنند و آن‌ها را در حال رشد و گسترش قلمداد کنند. به‌زعم آنان این عناصر "سوسیالیستی" می‌توانند به تدریج و به‌طور مسالمت‌آمیز سرمایه‌داری را به سوسیالیسم انتقال دهند. اما "اشکال متناقض واحد اجتماعی" که سخت مورد علاقه‌ی طرف داران نظریه‌ی "سوسیالیسم دولتی" است، در حقیقت نه عناصر سوسیالیستی‌اند و نه مستعد هیچ‌گونه تکامل و گذار به سوسیالیسم. این پدیده‌ها و پدیدارهایی از این قبیل که در روند رشد و تکامل شیوه‌ی تولید پدید می‌آیند مساله‌ی جز بیان مشکلاتی که در فراگرد رشد سرمایه‌داری برای سرمایه‌داران و به‌طور کلی برای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به وجود می‌آید، نیستند. برآیند این جمع‌بندی در عین حال به این معناست که الگوی انباشت سرمایه و مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری و در مجموع شیوه‌ی تولید بورژوازی در اثر رشد نیروهای مولد قادر نیست به نیازهای جامعه پاسخ دهد و در نتیجه مانعی جدی در مسیر راه رشد و تکامل جامعه می‌شود. بی‌تردید سرمایه‌های کلان و ابزار عظیم تولید و تکنولوژی پیش‌رفته‌ی که در دست بورژوازی انحصاری متمرکز شده است، مصالح ساختمان سوسیالیسم‌اند و باید در خدمت رفاه و آسایش عموم قرار گیرند. با این حال در چارچوب روابط سرمایه‌داری همه دست‌آوردهای کار و ابتکار نیروی کار و همه محصولات ناشی از خلاقیت انسانی در اختیار اقلیت ناچیزی از جامعه (بورژوازی) قرار می‌گیرد و اکثریت از تمام این مواهب محروم می‌شوند. بدیهی است در چنین شرایطی نه دولت‌های رفاه‌بل که انقلاب اجتماعی و جنبش آگاهانه طبقه کارگر می‌تواند به ناهنجاری‌های اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری پایان دهد و تمام دست‌آوردهای فرهنگی تمدنی را در خدمت هم‌آهنگی زندگی و فعالیت‌های تولیدی انسان‌ها قرار دهد و در نهایت به نیازهای مادی و معنوی جامعه پاسخ گوید.

ادامه دارد....

۲۲ بهمن [دلو] ۱۳۹۶